

قطری قرار گذاشتم و به بوشهر رفتم تا قاچاقی از ایران خارج شوم. قرار بود با یک قایق تا وسط دریا بروم و آنجا آنها قایقی می فرستادند و من را به قطر می بردند. به وسط دریا که رسیدیم، مامورها آمده و دستگیرم کردند. همانجا به من دستبند، پابند و چشم بند زده و تا می خوردم کتکم زدند. مرا به بوشهر آورده و در یک اتاق گذاشتند. درون اتاق بغلی یکی از مامورین ارشد با تهران تلفنی صحبت می کرد. می پرسید حالا ما این طرف را دستگیر کردیم ولی نفهمیدیم چه کاره است، آیا سیاسی است؟ وقتی به او گفتند که من، «کریم باوی» هستم، صورتهم را بوسید و عذر خواهی کرد و گفت فکر می کردم با یک جانی یا قاتل طرف هستم.

گل به منچستر

یک بار در ترکیب تیم «تهران الف» به «خوزستان» که «کریم بوستانی» گلر آن بود، چنان ضربه سری زدم که اگر به هر کسی بر خورد می کرد، بیهوش می شد. «شکورزاده» سانتر کرد، از نزدیکی های محوطه هجده قدم هد زد اما «بوستانی» توپ را ندید. زمانی که در قطر در «نادی العربی» بازی می کردم، منچستر به آنجا آمد. گل ۲ به آنها زدم که یکی از آنها را در دقیقه ۴۴ زدم. بین دو نیمه مسوولان منچستر آمدند، کفش هایم را واریسی کردند. می گفتند درون کفش های من فنر کار گذاشته اند. باور نمی کردند، اینقدر پریده باشم.

بازی با نپال هم یک گل زدم که عکسش هست. کفش هایم برابر دستان دروازه بان بود. بعضی دوستان پول دادند تا آن عکس روی جلد مجله چاپ نشود چون نمی خواستند کریم باوی اوج بگیرد.

عدم اعتقاد به جاذبه

در قطر «ماریو زاکالو»، سرمربی سابق تیم ملی برزیل، تمرین سانتر از کناره ها می گذاشت. زمانی که سر می زدم و به نزد وی باز می گشتم، پیشانی مرا می بوسید. باور کنید روی هوا مکث می کردم و سر می زدم. در آبادان یک مربی داشتیم می گفت با سوت من می روید بالا با سوت من هم می آید پایین. انگار به قدرت جاذبه اعتقادی نداشت و باید با سوت او می پریدیم و با سوت او پایین می آمدیم.

جاماندن در هتل

در شانگهای بازی داشتیم. شاهرخ سانتر کرد یک ضربه سر زدم که مثل اسپک والیبالیست ها بود. تلویزیون چین صد بار در طول روز آن را پخش کرد. بعد رفتیم یکن، در هتل من در اتاق تنها بودم. «رضاوطنخواه» به من گفت: یک ربع دیگر بیا پایین که به ورزشگاه برویم. پای تلویزیون نشسته بودم و والیبالی نگاه کردم که خوابم برد. وقتی بیدار شدم و پایین رفتم، متوجه شدم که بچه ها رفته اند. فاصله ورزشگاه تا هتل ۱۰ دقیقه بود. اما می ترسیدم که نکند آنها من را رها کنند و به ایران بروند! سریع وسایلم را برداشتم و کنار خیابان آمدم. یک چینی که به عنوان تاکسی با دوچرخه کار می کرد از جلوی من رشد که به وی گفتم استپ. او هم ایستاد. او را پیاده کرده و نشاندمش جلوی دوچرخه، وسایلم را به او دادم و شروع کردم به رکاب زدن. با همان حالت وارد ورزشگاه شدم و مامورها که لباس مرا دیدند، فهمیدند با تیم هستم و ممانعت نکردند. تا نزدیک رختکن رفتم، دیدم همه دارند چهار چشمی مرا نگاه می کنند. یکی از بچه های حراست سازمان تربیت بدنی همراه تیم بود. آمد به سمت

من و گفت: با این خانم کجا بودی؟ تازه آنجا فهمیدم آن دوچرخه سوار یک خانم بوده و چه خبیثی کرده ام. تا مدت ها این موضوع سوژه بچه ها بود.

دستگیری من و محر می و ...

توطئه ای چیده بودند تا ما را بدنام کنند. چند وقت یکبار همراه «محر می» و «قایقران» و چند نفر دیگر از اردوی تیم ملی فرار کرده و برای تفریح به خارج از شهر می رفتیم. چند بار به سیروس گفتم اینها دام است اما او گفت که تو ساده ای و متوجه نمی شوی! یک شب رفتیم منزل یکی از دوستان، هنوز کتمان را در نیآورده بودیم که مامورها ریختند و ما را گرفتند. مشخص بود ما را به آنجا کشانده اند تا خرابمان کنند. خودشان هم گزارش داده بودند. آنها می خواستند من و سیروس را محو کنند.



بین دو نیمه مسوولان منچستر آمدند، کفش هایم را واریسی کردند. می گفتند درون کفش های من فنر کار گذاشته اند. باور نمی کردند، اینقدر پریده باشم

بازگشت دوباره به پرسپولیس

پس از مدتی که سوء تفاهمی پیش آمد و از پرسپولیس جدا شدم، پیشنهادهایی از «شاهین» و «بانک کشاورزی» داشتم اما یک شب دو نفر از دوستان پروین پیش من آمده و به اتفاق به منزل علی آقا در زعفرانیه رفیم. «پروین» گفت: امسال وضع تیم خوب است. زمین می دهیم، برایت ماشین می خریم و ... همین حرفها باعث شد که به پرسپولیس بازگردم. قبلش سیروس گفته بود من هم می آیم پرسپولیس. البته هیچکدا از قول ها عملی نشد. مدتی دور از فوتبال بودم و مادرم هم فوت کرد که روی روحیه ام تاثیر منفی زیادی داشت. سال ۷۵ به «شاهین اهواز» رفته و همانجا هم فوتبال را بوسیدم و کنار گذاشتم. البته لابه لای آن سال ها در قطر هم بازی کردم. آنجا حتی یک بار مدیر تیم مرا با هواپیمای

شخصی اش به فرانسه برد. باور نمی کنید به یاد مادرم و همه زن های خوزستانی کلی پارچه خریدم. آنها را به ایران آورده و در محلمان بین خانم های مسن تقسیم کردم.

مصاحبه جنجالی

اواخر دهه هفتاد بود. پس از آنکه فوتبال را کنار گذاشتم، به کویت رفته و کنار دوستم «صلاح الحسوی» که بازیکن تیم ملی کویت بود، کار می کردم. وضع روبه راه بود. در برگشت از کویت در فرودگاه منتظر ساک هایم بودم که کیف دستی ام را با تمام پولهایم که همه سرمایه من نیز بود، دزدیدند. این درست مصادف با همان روزهایی بود که سیروس هم مرده بود، مادرم نبود، همسر و دخترم را به آمریکا فرستاده بودم و در کل اوضاع به شدت خراب بود و احساس می کردم تنها مانده ام.

همان سال ها با موتور تصادف کردم و پامپ از کار افتاد. دو سال خانه نشین بودم و دوستان در کوی و برزن می گفتند «باوی» معتاد است. می گفتند خودمان دیدیم در شاه عبدالعظیم گدایی می کرد. یکی می گفت کارتن خواب است دیگری می گفت زیر پل ها تریز می کند. چند برادر و خواهرم در خارج از کشور زندگی می کنند. همسر و دخترم آمریکا هستند و دخترم مشغول تحصیل در رده دکتراست، وضع مالی پدرم هم خوب است. حتی اگر معتاد هم بودم به آن وضعی که این ها از من ساخته بودند دچار نشدم. آنها می گفتند که نمی توانستند «دهداری» را خراب کنند قصد داشتند شاگردان او را خراب کنند. آن مصاحبه اوایل دهه ۸۰ بود. مطبوعات هم تعدادشان زیاد شده بود. اگر واقعیت داشت و من کارتن خواب بودم می توانستند پیدا می کنند و حالا عکس هایم موجود بود.

وضعیت حاضر

مدتی شاگردانی را تعلیم می دادم که به سبب اوضاع بدنم آن تمرینات را تعطیل کردم. دنبال کارهای عملی ام هستم. باید حدود ۶۰ میلیون هزینه عملی ام را جور کنم و اگر خدا خواست و زنده ماندم بر می گردم و قول می دهم چند تا «کریم باوی» تربیت کنم.

فوتبال امروز

کدام فوتبال؟ فوتبال یک زمانه عشق بود. ما در ۸ آذر ۷۶ دو گل به استرالیا زدیم هر دو گل معنوی بود ولی پلی شد برای رفتن به سمت مادیات. این فوتبال عقب گرد خواهد داشت. قول می دهم با ادامه این روند ۲ سال دیگر فوتبال وجود نداشته باشد.

باید آنالیزور کره، سرمربی تیم ملی شود؟

مگر در ایران فقط الرجال است که رفته ایم آنالیزور کره جنوبی را آورده ایم؟ نکند خیال می کنید «قطبی» این تیم را هدایت می کند. چند تا لژیونر داریم که فوتبال را در اروپا یاد گرفته اند، بقیه هم که حاصل دسترنج باشگاه ها هستند. هر کس دیگری هم بیاید از این بدتر نخواهد بود. کره ای ها از زود داشتنند خلاقیت ایرانی ها را داشته باشند. ما می رویم آنالیزور آنها را سرمربی تیم ملی می کنیم. برای این فوتبال باید اسفند دود کرد تا چشم نخورد! مربیانی داریم که «قطبی» مقابل آنها عددی نیست؛ ولی در این فوتبال کسانی هستند که باید سهم خود را بگیرند و بر همین اساس هم اجازه نمی دهند، حق به حقدار برسد.

